

## ماه های آخر حیات برای او لذت بخش بود...

۱

« شهید لاجوردی در قامت یک پدر » در گفت و شنود  
شاهد یاران با مهندس سید محمد لاجوردی

فرزند ارشد شهید بودن برای او این امکان را فراهم آورده که خاطراتش ادوار مختلفی از زندگی پدر، یعنی سالیان آغازین مبارزات تا روزهایی که محکومیت های سنگین برای پدر صادر می شد و نیز دوران پس از انقلاب و چالش های فراوان ناشی از مسئولیت های مهمی را که بر عهده او قرار گرفت؛ در بر می گیرد. آثار تربیت های جدی و پیگیر شهید لاجوردی بر او، در رفتار و گفتارش کاملاً مشهود است. کمتر کلامی را بر زبان می آورد که به آیه ای از قرآن یا کلامی از امیرالمؤمنین (ع) آراسته نباشد. او این موهبت را نیز از یادگارهای پدر و نتیجه تربیت های او می داند.



به این سؤال گفتند، «یک بار که مرا به شدت شکنجه کرده بودند، و امید به شکستم داشتند تهدیدم کردند که فرزندت را جلوی چشمت می کشیم. من در آنجا به خدا متوسل شدم و از او خواستم که مهر این فرزند را از دلم ببرد.» در آن موقع ایشان فقط مرا داشتند و منظورشان من بودم.

شما متولد چه سالی هستید؟

سال ۴۱. مادرم می گفتند تو هنوز به درستی راه نیفتاده بودی و تازه زبان باز کرده بودی که دور اتاق راه می رفتی و می گفتی، «چه خاکی بر سر کنیم، خمینی را گرفتند.» ظاهراً تازه امام را گرفته بودند.

در زمینه تربیت فرزندان، چه شیوه هایی را اتخاذ می کردند؟  
مانامه های ایشان را با دستخط خودشان داریم که در این زمینه در مورد چه نکاتی حساس بودند و این دغدغه خاطرشان را نشان می دهد. در این نامه ها برای ما داستان هایی را با مضامین اسلامی انقلابی تعریف می کردند، اشعاری را که خودشان سروده بودند مثل: برادر! بیگناگر! ای رهپوی راه انسان ها / اگر رنج و مصیبت، سختی و دشواری از هر سو فزون گیرد غبار غم بیفشاند / الی آخر را برایشان می نوشتند. بعضی از اشعارشان الان به خاطر هست و یا احادیثی را به ما می گفتند و اگر مادر ملاقات های حضوری که با ایشان داشتیم، می توانستیم نقل کنیم، به مادر

می گفتند که برای ما جایزه هایی را تهیه کنند. من به دلیل همین تشویق هایی که پدرم می کردند، توانستم زبان عربی را بر مبنای قرآن، راحت صحبت کنم. به طوری که بعدها در دوره های اقامت در خارج از کشور، از جمله لبنان، از نظر زبان مشکلی پیدا نکردم. یک بار که با جناب سید حسن نصرالله که خداوند انشاءالله حفظشان کند، روبرو شدم، ایشان اظهار تعجب می کردند که چطور می توانی عربی را این طور فصیح صحبت

حد بود و از چه شیوه هایی استفاده می کردند؟  
در آن دوران، اغلب مردم نسبت به فعالیت های مبارزاتی و ماهیت حکومت طاغوت، آگاهی کافی نداشتند. ما حتی در میان بستگان نزدیک خود مشاهده می کردیم که زندانی سیاسی را به نوعی متهم یا مجرم می دانستند و توجیه نزدیکان، برای پدر فشار روحی و روانی زیادی به همراه داشت. خاطر هست که برای این کار، شیوه های مختلفی را اتخاذ می کردند، چون یکی از دغدغه های اصلی ایشان در مبارزه، مسئله ایمنی و آرامش خانواده بود. ایشان تمام مدت سعی داشتند بر عواطف خود که هر فردی نسبت به خانواده و به ویژه فرزندانیش دارد، غلبه بکنند. یک بار از ایشان سؤال شد که آیا شما در جریان مبارزه، به خاطر خانواده، دچار مشکل و ناراحتی شدید؟ ایشان به ندرت احساساتشان را در این مورد ابراز می کردند. در پاسخ

شهید لاجوردی

اولین خاطرات من برمی گردد به اینکه پدر هرگاه می خواستند سرکار بروند، آیات قرآن را می خواندند و این آیات، از زبان پدر بارها برای ما مرور می شد و ایشان با قدم های بسیار محکم و استواری حرکت می کردند و به سمت محل کارشان می رفتند.

از اولین فعالیت های سیاسی پدر و آثاری که در دوران کودکی بر شما گذاشت، چه خاطراتی را به یاد می آورید؟  
بسم الله الرحمن الرحیم در پاسخ به این سؤال شما، در واقع یاد می کنیم از دوران مبارزاتی بزرگمردی که چه در خانواده و برای من و خواهر و برادرانم و چه خارج از حلقه خانواده، برای بسیاری از دوستانشان سرمشق و الگو بودند. اولین خاطرات من برمی گردد به اینکه پدر هرگاه می خواستند سرکار بروند، آیات قرآن را می خواندند و این آیات، از زبان پدر بارها برای ما مرور می شد و ایشان با قدم های بسیار محکم و استواری حرکت می کردند و به سمت محل کارشان می رفتند. من کم کم متوجه شدم که ایشان ارتباطات گسترده تر و عمیق تری با بعضی از دوستانشان دارند و حس می کردم که این افراد درگیر مبارزات بسیار وسیعی هستند. سختی های یک زندگی مبارزاتی در دوران ستمشاهی، نکته ای نبود که برای مبارزین ملموس نباشد و واقعاً نمی شد از این دشواری ها صرف نظر کرد. زندگی در آن شرایط، به خودی خود، مشکل و طاقت فرسا بود، چه رسد به اینکه انسان می خواست زندگی عادی را راه کند و به یک زندگی مبارزاتی هم روی آورد. زندگی انتخاب شده توسط ایشان، عمیقاً با دین و مبارزه، آمیخته بود. پدر در جلسات مذهبی ای که صیغه سیاسی هم داشتند، شرکت می کردند و در امور خیریه، آموزشی مثل بنیاد رفاه با دوستانی چون مرحوم شفیق رحمت الله علیه، حضور داشتند. احساس من این است که پدر از همان ابتدا اهتمام ویژه ای داشتند بر تقویت بصیرت دینی در حرکتی که دارند انجام می دهند. طبق آیه شریفه ای که می فرماید، «یا ایها الذین امنوا اذا ضریتم فی سبیل الله فقیبوا» اعتقاد تام و تمامی به امام (ره) داشتند و اعتقادشان به ایشان از عمق جان بود.

دغدغه ایشان برای آشنا کردن شما با مسائل مبارزاتی در چه

● ۱۳۶۰. محمد در کنار پدر.



جمع و جور و بسته‌ای بود و طبیعتاً انحرافات که در جامعه پیش می‌آمدند، در خانواده دیده نمی‌شدند و لذا ما حساسیت خاصی از سوی ایشان در مورد رفتارهای خودمان نمی‌دیدیم. ما همیشه مراقبت‌های مستقیم و غیر مستقیم ایشان را احساس می‌کردیم. نحوه نگاه و برخورد ایشان با منافقین و گروهک‌ها، با توجه به سمتی که داشتند، حتی با بسیاری از مسئولین هم متفاوت بود. ایشان معتقد به برخورد قاطع با این جریانات بودند که بعضاً منشأ اختلاف نظر با حتی برخی از مسئولین شد. به نظر شما شناخت ایشان از آن جریانات، به رویدادهای قبل از انقلاب مربوط می‌شود یا به رویدادهای بعد از انقلاب و یا تلفیقی از هر دو؟ در ابتدای امر این نکته را یاد آوری کنم که ایشان در عمق

وجود خود، به افرادی که به این گروهک‌ها، به ویژه منافقین روی آورده بودند، یک جور احساس پدیری داشتند؛ یعنی یک جنبه هشدار دهنده و دلسوزانه فوق العاده قوی در رفتارهای ایشان وجود داشت. نکته بعدی این است که چه می‌شد که در مقام قهر و غلبه، شاهد شدت برخورد ایشان بودند؟ این شدت را ما غالباً در برخورد با سران این گروه‌ها می‌بینیم. به استناد نوارهایی که از مراسم تودیع ایشان باقی مانده، می‌توانم به طور قطع و یقین بگویم که قهر و غلبه ایشان نسبت به مسئولینی که با ایشان موافق نبودند، این بود که، «چرا شما افراد رده‌های تحت مسئولیت فردی را که مستوجب سخت‌ترین عقوبت‌هاست، مجازات می‌کنید، ولی پرنده افراد بالا دست و مسئول او را دنبال می‌کنید که آزاد شود؟» اگر قهر و غلبه‌ای از ایشان می‌بینیم، در مورد افرادی است که در رده‌های بالای سازمان هستند و هر چه به رده‌های پایین‌تر و سیم‌ها می‌رسند، برخورد ایشان جنبه پدران‌تری پیدا می‌کند. اینها را به نماز جمعه می‌برند، برایشان گردش و تفریح می‌گذارند، با آنها بازی می‌کنند، ملاقات‌های حضوری برایشان ترتیب می‌دهد و این جور رفتارها را در قبال رده‌های پایین از ایشان شاهد هستیم. شدت عمل ایشان عمدتاً نسبت به کسانی است که در رده‌های بالای سازمانی، عالماً و عامداً و از روی هوی و هوس، امر خطرناک انحراف را باعث می‌شوند که آن انحراف شکل می‌گرفت، با آن میلیشایی که اینها ترتیب داده بودند که

هم از امکاناتی که برایشان فراهم کرده بودند، کاملاً بهره‌مند می‌شدیم. پسر عمه‌مان هم منزلشان نزدیک ما بود و می‌آمدند و بازی می‌کردیم، تشویقشان مثلاً به صورت خریدن دوچرخه بود و امکانات رفاهی را برایشان فراهم می‌آوردند. حساسیت پدرتان نسبت به دوستان شما تا چه حد بود و چگونه با این مسئله برخورد می‌کردند؟ یادم هست در یک زمانی تعداد جلساتی که بر اساس اندیشه‌ها و آرای مختلف تشکیل می‌شدند، خیلی زیاد بودند و تفاسیر علمی و سیاسی و حزبی از آیات قرآن، خیلی رواج پیدا کرده بود. یکی از دوستان ایشان که مادر جلسات ایشان شرکت می‌کردیم، یک بار آیه «کان الناس امه واحده فیعت الله النبیین مبشرین و منذرین» را برای ما قرائت کرد و گفت که این همان کمون اولیه است. کمون اولیه یکی از پنج دوره‌ای است که تاریخ جبراً باید از آنها عبور کند. نوعی تفسیر مارکسیستی از آیه قرآن. پدر به شدت به من هشدار دادند و گفتند «برو و مقاله‌هایی را که مرحوم شریعتی درباره مارکسیسم نوشته مطالعه کن و سعی کن با مطالعات زیاد درباره مارکسیسم، روشن بشوی و بعد با این مری جلسه‌تان در میان بگذار و به او بگو که از آیات قرآن تفسیر مارکسیستی نداشته باشد.» در آن زمان چنین بحث‌هایی رایج بودند و همین باعث شد که ما کتاب‌های منافقین را که عبارت بودند از شناخت، راه انبیا راه بشر، اقتصاد به ساده، تکامل و امثال اینها را مطالعه کنیم. خود من از کتاب تکامل اینها نزدیک به دویست سؤال استخراج و درباره آنها مطالعه و بررسی کردم و تقریباً توانستم جواب‌ها را پیدا کنم. حاصل این تحقیقات و مطالعات در آن روزگار، هم یک نشریه دیواری در مدرسه علوی شده به نام روشنگر و هم بعدها به صورت جزواتی در آمد با عنوان «شناخت و جهان بینی و روش تحقیق» از اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان حوالی خرداد ۶۰ که بعضی از اینها تیراژشان بالای پنجاه هزار نسخه بود و برای بسیاری از دوستان، در دوره‌ای که اوج تبلیغات منافقین بود، راهگشا شد و از آنها دستگیری کرد تا به عمق اندیشه انحرافی منافقین پی ببرند که به شدت روی اندیشه جوان‌ها کار کرده بودند. اینها که تعدادی از دوستان نزدیک ما را هم به انحراف کشاندند. شهید لاچوردی به حساسیت نسبت به اندیشه‌های انحرافی و شناخت واقعیت اعتقادات آنها، پیش از بسیاری از مبارزین، شهرت داشتند و پیشگام بودند. آیا این حساسیت را در محیط خانه و در میان اقوام به همان اندازه‌ای که در جامعه داشتند، نشان می‌دادند یا روش دوگانه‌ای داشتند؟ نمی‌شود گفت روش دوگانه‌ای داشتند. از نامه‌های ایشان و از ملاقات‌هایی که با ایشان داشتیم و تشویق‌هایی که می‌کردند و یا سؤالاتی که از ما می‌پرسیدند، این حساسیت ما کاملاً مشخص هستند. ایشان از دوستان ما و شیوه‌گذاران اوقات فراغتمان با دقت سؤال می‌کردند. محیط خانواده هم محیط

کسی؟ و وقتی برایشان توضیح دادم که چگونه یاد گرفته‌ام، بسیار به وجد آمدند. حمام خانه‌مان سر بینه‌ای داشت و من هر وقت ناراحت می‌شدم به آنجا پناه می‌بردم و در قرآنی که داشتم و هنوز دارم و معنی کلمات تحت اللفظی در آن آمده بود، کلمات را یاد می‌گرفتم تا تعداد زیادی از کلمات را یاد گرفتیم و بعد شروع کردم به جمله ساختن تا جایی که می‌توانستم عربی را فصیح صحبت کنم. موقعی که سردار سربلند حاج احمد متوسلین از لبنان به ایران آمد تا در مورد نیروهای ایرانی که در لبنان بودند با امام (ره) رایزنی کند. من از سید حسن نصرالله از نتیجه جویا شدم با این عبارت که «ما صنعوا» و ایشان از اینکه با چنین جمله‌ای سؤال می‌کردم، تعجب کردند. به هر حال هر چیزی که ما در ارتباط با قرآن و احادیث و سیره ائمه اطهارین علیهم السلام داریم، حاصل آن روزگاران پر فراز و نشیب دوران مبارزات است و حالی که پدر در خانواده در ما ایجاد کردند و ما را در پناه قرآن و مضامین عالی آن و ائمه اطهار (ع)، رهنمون شدند، چون واقعاً پناه دیگری نداشتیم. همان طور که گفتیم من در همان عالم کودکانه خودم، به سربینه حمام خانه پناه می‌بردم و با برداشتن کودکانه‌ای که از مفاهیم قرآنی داشتم، خودم را آرام می‌کردم. در عبارات حضرت امیرالمؤمنین (ع) هم داریم، یستیزون به دواء دائهم، یعنی اهل دین، از طریق قرآن

شهادت لاچوردی

می‌گفتند، «یک بار که مرا به شدت شکنجه کرده بودند، و امید به شکستم داشتند تهدیدم کردند که فرزندت را جلوی چشمت می‌کشیم. من در آنجا به خدا متوسل شدم و از او خواستم که مهر این فرزند را از دلم ببرد.»

دردهایشان را دردمان می‌کنند.

تعالیم دینی و اخلاقی را به چه شکل آموزش می‌دادند؟ واقعیت این است که ما ایشان را خیلی کم درک کردیم. حضور فیزیکی ایشان در منزل کم‌رنگ بود و این امکان وجود نداشت که ما دائماً و به شکل مستقیم مشمول تشویق و تنبیه ایشان باشیم. فرصت‌های اندکی را که نزد ما بودند، ما عمیقاً از ایشان تأثیر می‌گرفتیم. اولاً اگر کار ناپسندی از ما سر می‌زد، یک اخم پدر برایشان کافی بود تا روزهای متوالی، غصه سنگینی را روی دلمان احساس کنیم. البته این مسئله کمتر هم اتفاق می‌افتاد و ایشان بیشتر از تشویق استفاده می‌کردند. من خودم موارد بسیاری را شاهد بودم که ما بچه‌ها کار ناپسندی را انجام داده بودیم و ایشان اغماض می‌کردند، اما وقتی کار مثبتی انجام می‌دادیم، بسیار تشویق‌مان می‌کردند و وضعیت به گونه‌ای بود که اگر با تشویق ایشان مواجه نمی‌شدیم، انگار که تنبیه شده بودیم. به ندرت اتفاق می‌افتاد که به ما اخم کرده باشند. هرگز یاد نمی‌آید که ایشان مرا تنبیه بدنی کرده باشند. قبل از انقلاب، خانه ما خیلی وسیع بود و یادم هست در حیاط آن تابی بسته بودیم که قریب به ۶ متر ارتفاع داشت و تا پشت بام رفته بود. سیم‌های بکسل آویزان بود و ما از آن تاب استفاده می‌کردیم. امکانات تفریحی خیلی خوبی در محیط خانه برایمان فراهم کرده بودند، چون آن موقع کوچه و خیابان جای مناسبی برای تفریح نبود و ما در خانه، هم از محبت ایشان و





که به بعضی از آنها مرخصی و آنها را به خانه خودمان دعوت می کردند و به اتاق خودشان می بردند که روی تاقچه آن، اسلحه پری گذاشته بودند. این نهایت اطمینان ایشان به آن فرد بود و نشان می داد که او برگشته و واقعاً هم این طور بود. من مدتی در مجموعه موشکی یاغ شیان در لویزان، در طرح یا مهدی و پروژه تاو بودم و در آنجا کار می کردم. عده ای از بچه هایی که از زندان آزاد شده بودند، آنجا حضور داشتند. اینها با مصیبت فوق العاده زیادی از راهنمایی های حاج آقا یاد می کردند و حتی از منی که فرزند ایشان بودم،

علاقه شدیدتری نسبت به حاج آقا ابراز می کردند، چون اینها در واقع وجود خود را باز یافته و مسیر غلط زندگی شان را با راهنمایی های حاج آقا اصلاح کرده و متوجه شده بودند که هم خودشان و هم عده ای از مردم را به بی راهه کشانده بودند، بنابراین شخصیت حاج آقا برای اینها فوق العاده ارزشمند و برای شان حکم یک فرشته نجات را پیدا کرده بود. عده ای از این توابعین با آنکه پس از زبانی از زندان، امکان رفتن به خارج از کشور را داشتند، ماندند و الان هم در رده های مختلف، صادقانه مشغول خدمت به نظام هستند. شهید لاجوردی چه شیوه ای را اتخاذ می کردند که افرادی را که با آن

جزمیت و شدت، فعالیت هایی خلاف مسیر انقلاب داشتند، به این نحو متحول می کردند؟

ایشان روش های متفاوتی را به کار می گرفتند. اولاً حاج آقا با اینها ارتباط دلسوزانه برقرار می کردند و اینها می دیدند که حفظ موقعیت و جاه طلبی در حاج آقا وجود ندارد. اینها چیزهایی هستند که انسان در یک ارتباط متقابل می تواند درک کند. ما انسان ها بالاخره بهره ای از هوش عاطفی داریم و می توانیم این را خیلی خوب درک کنیم که هدف و منظور شخص از ارتباطی که با ما برقرار کرده است، چه چیزی می تواند باشد؟ آنهایی که با حاج آقا ارتباط برقرار می کردند، خیلی زود روح دلسوزانه و مشفقانه این ارتباط را درک می کردند و به یقین می رسیدند. نکته دوم قدرت استدلال ایشان بود، یعنی ایشان در دوران مبارزه، کاملاً بر مفاهیم پایه تسلط پیدا کرده بودند و از قوت استدلال برخوردار بودند. این قدرت استدلال را هم خودشان داشتند و هم افرادی که ایشان از آنها دعوت می کردند تا بیایند و با افراد این گروه ها صحبت کنند. تمام سعی حاج آقا این بود که از کسانی که هنوز دلشان بیمار نشده بود، از این رهگذر به آگاهی دست پیدا کنند و ارتباط و صحبت با آنها راهگشا باشد. نکته سوم به اعتقاد من روش شدن دست سران منافقین برای کسانی بود که به خاطر طرفداری از آنها گرفتار شده بودند، چون برای آنها یقین می شد که دست سران آنها به خون بسیاری از افراد آلوده شده و در پی امیال نفسانی خود هستند و مبارزه و دفاع از خلق را در واقع مستمسک قرار داده اند. این مهمات برای اینها روشن می شد، نکته دیگر میل طبیعی و فطری همه انسانها به حق و عدالت است مادامیکه دستخوش زنگار انواع کدورتها نشده باشد. "کل مولود یولد علی الفطره الا ان ابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه" در آغاز حرکت شهید لاجوردی برای مواجهه با سران و رده های پایین تر منافقین، حمایت های همه جانبه و قوی امام (ره) و مرحوم حاج احمد آقا نسبت به ایشان وجود داشت و اساساً ایشان به اتکال این حمایت ها توانست با وجود مخالفت های بی شمار، به این شکل قاطع عمل کند و این کار را ولو به طور نسبی به سامان برساند. شما از حمایت امام (ره) و مرحوم حاج احمد آقا از شهید لاجوردی چه خاطراتی دارید؟ همزمان با شدت گرفتن مقابله ایشان با جریان های انحرافی، دست هایی هم در کار بودند که ایشان را کنار بزنند و از هیچ نوع

#### تشیو لاجوردی

**موارد بسیاری را شاهد بودم که ما بچه ها کار ناپسندی را انجام داده بودیم و ایشان اعضاء می کردند، اما وقتی کار مثبتی انجام می دادیم، بسیار تشویقمان می کردند و وضعیت به گونه ای بود که اگر با تشویق ایشان مواجه نمی شدیم، انگار که تنبیه شده بودیم.**



● ۱۳۶۰ حضور در میان خانواده های زندانیان سیاسی.

از جلوی در دانشگاه تهران تا جلوی لانه جاسوسی در خیابان طالقانی با لباس های یکدست و متحد الشکل پا می کوبیدند و هواداری این گروهک ها را ظاهر می کردند، که می توانست خدای نکرده سر از جاهای بدی درآورد. یادم هست که کار عده ایشان متوجه بچه هایی بود که نادانسته به اینها پیوسته بودند و برخوردشان از سر دلسوزی بود. قبل از انقلاب هم با سران گروهک ها و با روحانیون برجسته ای چون آیت الله طالقانی و آقای منتظری چالش هایی داشتند. یادم هست که پدرم تعریف می کردند در داخل زندان، ما این آقایان را نسبت به انحراف گروهک ها توجه می کردیم، وقتی

برایشان روشن می شد، به ما اعتماد می کردند، ولی یک هفته نمی گذشت که منافقین با برخوردهای سالوسانه و ریاکارانه شان با این حضرات، کاری می کردند که نظر آقایان نسبت به آنها مثبت و مساعد می شد و دوباره باید کارمان را از نو شروع می کردیم. پدر در داخل زندان و قبل از انقلاب با سران گروهک ها ارتباط مستقیم داشتند و به خاطر همین هم زود متوجه انحراف آنها شدند. ایشان ارتباط خود را با آنها قطع نکردند، چون می خواستند در عمق ارتباطات آنها وارد شوند و ببینند که دنبال چه هستند و لذا به خوبی از نیت پلید آنها آگاه شده بودند. ایشان به خاطر وحشی که از تسری افکار آنها به جامعه داشتند، به مسئولین نهب می زدند و با کسانی که کادر این گروهک ها و اعضاء اصلی بودند، با شدت برخورد می کردند، اما در برابر سمیات ها و رده های پایین، دلسوزانه و پدرانانه برخورد می کردند.

جریان ترور شخصیت شهید لاجوردی به دلیل همین برخوردهای قاطع، از اوایل مسئولیت ایشان در دادستانی شکل گرفت، ولی از طرف دیگر، بعدها وقتی بعضی از خاطرات توابعین یا کسانی که توانسته بودند از زندان بیرون بیایند و به خارج بروند، منتشر شدند، اتهام برخوردهای بد از سوی شهید لاجوردی به خود را رد کردند. از رفتارهای این افراد نسبت به پدر چه خاطراتی دارید و این افراد از چه طریق و با چه مکانیسمی به گذشته خود پشت می کردند؟

در ابتدا بسیاری از آنها که توبه می کردند، به سوی همان فعالیت هایی که تعهد داده بودند انجام ندهند، می رفتند و دوباره به حبس و گرفتاری می افتادند. در بعضی از موارد شده بود که فردی پنج بار مبادرت به این کار کرده بود و آقایان یا به دلیل نسبت فامیلی یا به هر دلیل دیگری واسطه می شدند و او را از حبس بیرون می آوردند و او باز همان اعمال گذشته را مرتکب می شد. حاج آقا نهایت سعی خود را می کردند تا کسانی را که بارها دستشان به خون مردم آلوده شده و خیانتشان اثبات شده بود، با شدت هر چه تمام تر به دست عدالت بسپارند، اما در مورد کسانی که متوجه نبودند و حقیقتاً برمی گشتند و حاج آقا با صحبت با آنها یا دیدن قرآنی، متوجه این موضوع می شدند، برخوردها به کلی متفاوت بود، حتی مواردی بود

### شهید لاجوردی

**اگر قهر و غلبه‌ای از ایشان می‌بینیم، در مورد افسردگی است که در رده‌های بالای سازمان هستند و هر چه به رده‌های پایین تر و سمپات‌ها می‌رسند، برخورد ایشان جنبه پدرانانه تری پیدا می‌کند. اینها را به نماز جمعه می‌برند، برایشان گردش و تفریح می‌گذارند، با آنها بازی می‌کنند، ملاقات‌های حضوری برایشان ترتیب می‌دهند.**



قبل از انقلاب ناشی از کارمان را برای گشایش امور و وسعت معیشت در این برهه نقد می‌کردیم.

نسبت به فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی فرزندان چه حساسیت‌هایی داشتند و در مورد خودتان از این جنبه چه خاطراتی دارید؟

خاطرات زیادی دارم. همیشه سفارش می‌کردند که هرگز گرد املاکی که سند آنها متعلق به دولت یا اوقاف و مصادره‌ای باشد، نگردیم. یکی دیگر از سفارش‌های ایشان این بود که حتی الامکان از استخدام در دستگاه‌های دولتی فاصله بگیریم و خودمان مستقل کار کنیم. از جمله سفارشات ایشان بود که حداکثر فعالیت را بکنیم و منتظر نمایم که دیگران کاری برایمان بکنند. می‌گفتند خودتان جلودار باشید و دیگران را راه بیندازید. از مواجهه با مشکلات نهراسید و در دل مشکل بروید و شما باشید که مشکلات را خرد می‌کنید. حدیثی را همیشه برای ما نقل می‌کردند که اگر انسان خود را به استخدام دیگری در آورد، روزی از او پروا می‌کند من اجر نفسه فقد حذر علیه الرزق و یا می‌گفتند به دیگران تکیه نکنید و بار زندگی‌تان را روی دوش کسی نیندازید، «ملعون ملعون من التی کله علی الناس» یک بار موضوعی پیش آمد و شبهه‌ای ایجاد شد و فرد دیگری به نام محمد لاجوردی که ممنوع معامله شده بود مسئله ساز شد و مرا جای او تصور کرده بودند. ایشان سریع مرا احضار کردند و پرسیدند موضوع از چه قرار است؟ و من برایشان توضیح دادم که تشابه اسمی است و شما نگران نباشید. مواردی مشابه این بوده. و یا مثلاً پیش می‌آمد که در معامله‌ای، چک طرف برگشت می‌خورد و ما با ایشان مشورت می‌کردیم و می‌گفتند هر کاری که بقیه می‌کنند، شما هم همان کار را بکنید. هیچ وقت به گونه‌ای رفتار نمی‌کردند که به دلیل موقعیتی که داشتند، ما روی ایشان حسابی باز کنیم. ما از همان ابتدا فهمیدیم که باید این باب را بسته ببینیم. یک بار یک چک چهار میلیونی دست مردم داشتیم و دو بیست تومان در حساب کم داشتیم. وقتی به ایشان مراجعه کردیم، گفتند: «پدر بزرگت می‌گفتند دستت را بگیر به زانویت و بلند شو و بدو. من هم عیناً همین را می‌گویم.» و ما خلاصه دستمان آمد که نباید به ایشان تکیه کنیم. یک بار هم تصادف کردم و مرا بردند کلانتری ابوسعید. ایشان آنجا حاضر شدند و به رئیس کلانتری گفتند، «هر کاری با همه می‌کنید یا این هم بکنید. خدا حافظ شما.» و بلند شدند و رفتند. با مشورت رئیس کلانتری فهمیدیم که همه چه می‌کنند و به عمو و دایی متوسل شدیم که سند خانه شان را بیاورند و گروه بگذارند و خلاص شدیم. خلاصه به ما این را نشان دادند که به هیچ وجه روی ایشان به عنوان کسی که در نظام، مسئولیتی دارد، حساب نکنیم. نه تنها حساب نکنیم که باب مشورت را هم به روی ما بستند که خواست هایمان توسعه پیدا نکند. نه خودشان و نه ما گرد موضع تهمت یا شبهه نگردیم.

بازگشت ایشان به کار بیدی در منزل و قبل از انقلابشان در بازار پس از کنار گذاشته شدن در دور اول و کناره‌گیری در دور

بودند و از سوی دیگر مخالفان سرسختی هم داشتند. فرزندان شهید لاجوردی بودن، به ویژه در سال‌های ۶۰ که ایشان به مواجهه شدیدی با گروه‌ها پرداختند، چه حال و هوایی دارد و از برخورد مردم با خودتان چه خاطراتی دارید؟ برخوردی که مردم با ما داشتند، مابه یاد مطالب کتاب جاذبه و دافعه علی (ع) به قلم شهید مطهری می‌اندازد. یعنی ما با دو نوع برخورد کاملاً متضاد با ایشان و به تبع ایشان با خودمان مواجه می‌شدیم. یک عده به شدت علیه ایشان موضع داشتند و یک عده دیگر که آگاهی بیشتری نسبت به امور داشتند، موافق بودند. این تناقض به قدری زیاد بود که حالت دو قطبی پیدا می‌شد. افراد یا در آن قطب بودند یا در این قطب. بسیار کم پیش می‌آمد که آدم‌ها نسبت به ایشان بی تفاوت باشند و یا قاضیه برایشان علی السویه باشد. شاید نباید بگویم، ولی ما به عنوان فرزندان ایشان واقعاً هزینه‌های زیادی بابت این موضوع‌گیری‌های متضاد پرداختیم و محدودیت‌های شدیدی را تحمل کردیم که واقعاً برایمان مشکل بود. باید تمام جوانب را ملاحظه می‌کردیم.

از شیوه زندگی و ساده زبستی شهید لاجوردی برایمان بگویند. آیا قبول مسئولیت در این شیوه تصمیم‌گیری ایجاد کرد؟ صدمه‌د، ولی البته در جهت سخت‌گیری بیشتر. ایشان از پیش از انقلاب در بازار شریک برادرانشان بودند و کسب و کار خوبی داشتند، اما همین که مسئولیت را پذیرفتند، خودشان را به تدریج از مواهب سرمایه‌هایی که از گذشته در بازار داشتند، محروم کردند و از آن طرف هم از منابع دولتی به هیچ وجه در خانواده مصرف نمی‌کردند و نتیجه این شد که خانواده به شدت تحت فشار بود. ایشان بعد از انقلاب و قبول مسئولیت، وضعیت خانواده را از حالت عفاف و کفاف، یک درجه هم تنزل داده و از شدت قناعت، دعوت به قوت لایموت می‌کردند. سعی می‌کردند قیمت موادی که در خانه مصرف می‌شود، بالا نباشد. میوه اگر بود درجه سه بود، خوراک‌های دیگر هم همین‌طور. البته خود ایشان سعی می‌کردند جلودار باشند و خودشان بدترین آنها را استفاده می‌کردند تا چچه‌ها بتوانند از قسمت‌های بهتری بهره‌مند شوند. البته دو تن از عموهایم این فضا را تلطیف می‌کردند و به جهت توسعه در زندگی فروگذار نبودند و من و مادر هم اندوخته‌های قابل توجه

سعایتی ابا داشتند و تا حدی هم موفق شده بودند. یادم هست یک بار گزارشی به امام (ره) داده بودند و ایشان حاج احمد آقا را خواسته بودند و ایشان گزارش کامل‌تری داده بودند. امام (ره) فرموده بودند که برکناری اول آقای لاجوردی یک فاجعه بود، چون در آن فاصله این اتفاق افتاده بود و بعد از ایشان دعوت شد که برگردند و مسیر را ادامه بدهند. ارتباط حاج آقا با امام (ره) ارتباط ویژه‌ای بود. یک بار از حاج آقا شنیدم که می‌گفتند اگر امام به من بگویند که داخل آتش برو، بدون ملاحظه و درنگی این کار را خواهم کرد. اعتقاد ایشان به امام از همین گفتار هویداست. این را هم متذکر شوم که حاج آقا سعی می‌کردند از امام خرج نکنند. از امام رهنمودها را می‌گرفتند، بدون آنکه بخواهند چیزی را به امام نسبت بدهند و به اصلاح امروز از امام خرج کنند، ولی آنچه که

عمل کردند، دقیقاً در جهت منویات و نظرات امام بود و به همین دلیل هم از طرف امام (ره) و همین‌طور حاج احمد آقا با قوت تمام مورد حمایت بودند.

چه شد که با این حمایت قوی، در نوبت اول در سال ۶۲ شهید لاجوردی کنار گذاشته شد؟

به هر حال کسانی که در آن زمان در مسئولیت‌های بالا حضور داشتند یا شناخت درستی از منافقین نداشتند و یا دچار عواطف بی‌مورد شده بودند، در حالی که بسیاری از این منافقین، دستشان به خون مردم آلوده و خیانتشان کاملاً آشکار شده بود. شاید اگر خیلی خوش‌بینانه فکر کنیم، سلیقه‌شان با نحوه برخورد حاج آقا سازگار نبود. اینها سعایت‌هایشان را کردند و نهایت تلاش خود را کردند که حاج آقا کنار گذاشته شوند و البته موفق هم شدند. حاج آقا هم نهایت تلاش خود را کردند که برای این افراد روشن‌گری کنند. با آنها جلساتی را گذاشتند و برخی از آنها را متوجه هم کردند.

خودشان چه تحلیلی از این برکناری داشتند و مشکل را در کجا می‌دیدند؟

رد این مطلب تا اندازه‌ای در وصیت‌نامه ایشان هست. بسیاری از این گرفتاری‌ها به خاطر نفسانیات افرادی بود که در این جهت تلاش کردند و دچار احساسات و عواطف بی‌مورد شدند. یادم هست یک بار ایشان در ارتباط با منافقین به این آیه قرآن اشاره می‌کردند که، «الکفر فی المنافقین ففتین» چه شده که شما در قبال منافقین به دو گروه تقسیم شده‌اید؟ حالت عاطفی نباید شما را فرا بگیرد و در مقابل آنها به جای غلظت و شدت، کوتاه بیایید. یک مقداری از این ناحیه رنج می‌کشیدند و یک مقداری هم از بی‌اطلاعی آقایان از عمق خیانت منافقین. این دو مسئله وجود داشت. در بعضی‌ها یکی از این دو بود و در برخی هر دو. عده‌ای گرفتار عواطف و احساسات می‌شدند و یک عده‌ای هم خبر نداشتند و در خیلی‌ها هر دو مورد با هم ممزوج می‌شد و در نتیجه با ایشان مخالفت می‌کردند. البته برخی دیگر هم پیمان و هم کاسه آنها بودند.

شهید لاجوردی از یک سو به شدت مورد احترام نیروهای انقلابی



شهید لاچوردی

من برای یکی دو تا از این سیاسیون، پیغام فرستادم که اگر دین عین سیاست باشد، انسان موظف است اخلاق و مروت را رعایت کند و از همه اصولش نمی‌گذرد و هر چیزی را نمی‌گوید و به صرف اینکه مبارزه سیاسی می‌کند، به هر دستاویزی از جمله همین علم کردن امیر انقلاب و تلاش برای چهره موجه از او ساختن، برای رسیدن به اهدافش استفاده نمی‌کند.

کرده و چه هزینه‌های سنگینی برایش پرداخته شده تا به این نقطه رسیده و حالا بیراهه‌هایی، خودشان را به عنوان راه به نظام تحمیل و به شیوه‌هایی جلوه‌نمایی می‌کنند و راه اصلی دارد گم می‌شود. به نظر من ایشان مطمئن بودند که پایداری‌ها و روشنگری‌ها بالاخره نتیجه می‌دهند، اما غصه می‌خوردند که فعلاً چنین فضایی حاکم شده است و باز هم باید منتظر بود و تلاش کرد تا کسانی را که در لباس‌های عوام‌فرو و مردم‌فرو به میدان آمده‌اند و بیراهه را راه نشان می‌دهند، کنار زد و برای جلوگیری از راه حق تلاش مضاعفی کرد. فکر می‌کنم مقارن همان ایام بود که مقام معظم رهبری در یکی از خطبه‌های نماز جمعه مروری بر واقعه عاشورا و عبرت‌های آن داشتند و عبارت‌هایی که از آن خطبه یادم هست، این معنا را به ذهنم متبادر می‌سازد که در آن شرایط باید خونی مثل خون ابا عبد الله الحسین (ع) بر زمین ریخته می‌شد تا رسالت نبوی از آسیب‌ها و انحرافات سنگین مصون بماند. به نظر من رهبری داشتند به نوعی این نکته را بیان می‌کردند که شرایط انقلاب هم، همان حالت‌ها را دارد و در مقاطعی، برای روشنگری‌ها، خون می‌طلبد. من اتفاقاً در آن نماز جمعه همراه پدرم بودم و شاهد تأثیر گرفتن شدید ایشان از این بیانات رهبری بودم. مثل این بود که به وضعیت حاکم بر جامعه فکر می‌کردند و می‌دیدند که باید دست به کار شد و دل و سر را یکجا به دست دوست سپرد.

شهید لاچوردی در هفته‌های آخر زندگی، چقدر احتمال ترور شدنشان را می‌دادند، چون ظاهراً یک سری علائم مشکوک هم از جاهای مختلف داده می‌شد.

موتور سیکلتهایی در کوچه رفت و آمد داشت و کشیک می‌داد و پدرم به آقای فرهنگ که سر کوچه ما منزل داشتند و مشرف به کوچه ما بود، زنگ می‌زدند و وضعیت را جویا می‌شدند. یا



تلفن‌های مشکوک مختلفی که به خانه‌مان می‌شد. گاهی هم ایشان هنوز پا از خانه بیرون نگذاشته، برمی‌گشتند، چون مشاهده می‌کردند که از طرف منافقین کمین شده. ایشان روز یکشنبه اول شهریور ۷۷ شهید شدند. روز جمعه قبل از آن که ما با ایشان بودیم، به ما در خانواده گفتند بایاید عکس آخر را بگیریم. ما قبلاً هیچ وقت از ایشان چنین تعابیری را نشنیده بودیم. این اولین و آخرین باری بود که ما چنین تعبیری را از ایشان شنیدیم و الان ما این عکس آخر را داریم. حتی روز یکشنبه صبح که داشتند از منزل خارج می‌شدند، وصیت‌نامه‌شان را از دراز در آورند و مجموعه‌ای از کاغذهایشان را پاره کردند، بعضی از اصلاحات را انجام دادند و بسیاری از کارهایی را کردند که انسان موقعی که می‌خواهد به یک مسافرت طولانی برود، انجام می‌دهد. انگار داشتند آماده می‌شدند و بعد خانه را ترک کردند.

شما آخرین بار کی ایشان را دیدید و چه خاطره‌ای دارید؟ من شب قبل از شهادت ایشان به دیدنشان رفتم. ساعت ۱۱ شب بود و ایشان در زیرزمین مشغول کار بودند. یک الهام عجیب باطنی هم بر من مستولی شده بود و توی بحر ایشان رفته بودم. منزل ما از حاج آقا فاصله داشت و من به‌رغم میل خودم، ناچار شدم پس از اندکی از ایشان خداحافظی کنم و بروم. خبر شهادت ایشان را چگونه دریافت کردید؟

وقتی این خبر را دریافت کردم، در شرایط بسیار بدی قرار داشتم. یکی از دوستانم که الان هم با هم ارتباط داریم، به من تلفن زد و گفت، «محمد! توی بازار چه خبر است؟ می‌گویند در اطراف مغازه پدرت تیراندازی شده است.» من ناگهان تکان خوردم و شروع کردم به تماس گرفتن با بازار. ولی از آن طرف کسی جواب نمی‌داد. بالاخره بعد از تلاش‌های بسار توانستم با پسر عمه‌ام که در آن حوالی حضور داشت، تماس بگیرم و فهمیدم جدآ خبرهایی هست. در میانه راه به من گفتند که پدرم زخمی شده‌اند و بهتر است که بروم بیمارستان سینا. وقتی به آنجا رسیدم، کتوهای سردخانه را که بیرون کشیدند، پیکر ایشان را دیدیم که از ناحیه سر و چشم راست گلوله خورده و فرقی‌شان شکافته شده بود. پیکرشان کاملاً غرق به خون شده بود. از این منظره فوق‌العاده متأثر شدم و روزهای متوالی تحت تأثیر آن منظره بودم.

آیا خبر داشتید؟ خیر به من گفتند که ایشان زخمی است و ناگهان در بیمارستان، مرا با چنین منظره‌ای روبرو کردند که اثر فوق‌العاده عمیقی روی من گذاشت. درست است که ایشان از لحاظ فیزیکی خیلی در کنار ما نبودند، اما مظلومیتشان واقعاً روی من تأثیر عجیبی داشت. من یک ساله بودم که ایشان مبارزات سیاسی‌شان را آغاز کردند و ما دوستان ایشان را می‌شناختیم و ارادتی را که ایشان نسبت به آنها ابراز می‌کردند اما یکباره مواجه شدیم با سبلی از نامهربانی‌ها، و به بهت و حیرت و بی‌عملی در مقابل جو منحرف حاکم ناجوانمرد که سوار خرمدار هوس‌ترکنازی می‌کردند آن هم بعد از این همه سال و امتحان پس‌دادن‌ها و وضعیت عجیبی که ایشان پیدا کردند، واقعاً دل همه ما را به درد می‌آورد و من عمیقاً از این ناسپاسی سنگینی که در حقشان شد، رنج می‌بردم. اما بی‌انصافی است اگر به یاد نیآوریم و قدران نباشیم درایت و هوشمندی رهبری در تمام این دوران سخت‌مبارانی را که امام و یاران اصل و سابقه‌دارش را زیر خاکی میخواست یا حداکثر در موزه‌ها و در این موضوع خاص پیام رسای ایشان به مناسبت شهادت این سرباز نظام.

دوم، پدیده بسیار جالبی است. ایشان کسی است که از انقلاب آفت‌زدایی و ارکان نظام را بیمه کرده است، آن گاه بعد از دو دوره فعالیت دشوار و تحمل هزینه‌های بسیار، به فعالیت‌های باز می‌گردد که مربوط به طبقات سه و چهار اجتماع است. از نحوه کنار آمدن ایشان با چنین شرایطی، آن هم بسیار راحت و در کمال آرامش، خاطراتی را نقل کنید.

من فکر می‌کنم عالی‌ترین برهه زندگی ایشان، همین برهه است که می‌توان به آن «سیر من الحق الی الخلق» را داد، یعنی ایشان در عالی‌ترین برهه زندگی خودش، در این شرایط قرار گرفت. با خشک‌سای و معیارهای ما در شرایط کنونی، تصور پذیرش چنین شرایطی دشوار است، در حالی که ایشان در درونش غوغایی بود و از اینکه توانسته بود نفس خود را ادب کند، مسرور بود و سر کیف آمده بود. یک بار در بازار کسی به ایشان گفته بود که فلان جنس را از پشت سرت بیاور و حاج آقا اشتباهی از قفسه کناری جنس دیگری را آورده بود و مشتری به شدت به ایشان عتاب کرده بود که «مگر نمی‌فهمی چه می‌گویم؟ چرا حواس‌ت را جمع نمی‌کنی و وقت مرا تلف می‌کنی؟» چنین برخوردهایی شاید به ظاهر، حاج آقا را می‌شکست، اما ایشان در درون خویش لذت می‌برد که دارد نفس خود را ادب می‌کند. به نظر من ایشان در روزهای آخر زندگی به درجانی بسیار متعالی رسیده بود و حالتی که داشت، واقعاً حسرت خوردنی است و برای امثال ما، آن هم اگر زندگی‌مان خیلی شدت و حدت داشته باشد و بخواهیم رضای خدای تبارک و تعالی را در جوار فریض درک کنیم به مصداق آخر ما یخرج من القلب المؤمن حب الجاه، واقعاً الگوست. این حالت در ایشان به راحتی اتفاق افتاده بود و البته این به خاطر زندگی پر فراز و نشیبی بود که ایشان چه پیش از انقلاب داشتند که درون زندان توسط منافقین - گروهی که حائل بین مسلمان‌ها و کمونیست‌ها - بودند، بایکوت بودند و چه بعد از انقلاب و در شرایط سخت امنیتی و در زمانی که حامل بارهای سنگین امنیتی چون صندوق اسرار نظام بودند، بابتی مهری‌های فراوان مواجه می‌شدند. حالا موقعیتی پیش آمده بود که خاکساری و فروتنی کنند و زیر دست و پا قرار بگیرند. به نظر من این موقعیت، بیشترین کیف و حظ را نصیب ایشان می‌کرد و به ایشان بال پرواز می‌داد تا بتوانند اوج بگیرند و افق‌های دور دست نیکی را در منتهای کرانه‌هایش که زیر بال‌هایش گسترده‌تر شده باشد؛ فوق کل ذی بر برحتی الاستشهاد لیس فوقه بر.

از واکنش‌ها و برخوردهای دیگران نسبت به برگشتن ایشان به بازار و ایفای نقش یک فروشنده معمولی چه خاطراتی دارید؟ آنهایی که ایشان را می‌شناختند، برایشان فوق‌العاده جالب بود و گاهی وسوسه می‌شدند که ایشان را نظاره کنند. آنهایی هم که ارتباط نزدیک با حاج آقا داشتند و اهل بصیرت هم بودند، دائماً به ایشان سر می‌زدند تا رفتار این مردی که این همه فراز و فرود را از سر گذرانده و در حساس‌ترین پست‌های نظام انجام وظیفه کرده بود و حالا به این شکل ساده، امرار معاش می‌کرد، جلوی چشمشان باشد و عبرت بگیرند. نحوه شهادت ایشان هم همین را نشان می‌دهد که چند نفری از همین دوستان نزدیکشان شهید شدند و حاج آقا فاضل هم زخمی شدند که الحمدلله زنده ماندند.

در برهه پایانی عمر، با توجه به اینکه در جریان حاکم‌افراد حضور داشتند که از ایشان زخم خورده بودند، ایشان چقدر مورد انتقام آنها قرار گرفتند؟

حقیقتاً برای ما تلخ‌ترین ایام همین دوران بود، چون ایشان پیش چشمشان می‌دیدند که این مبارزه از چه دالان‌های تنگ و تاریکی عبور

سهیل‌آوردی

من در دانشگاه تبریز درس می‌خواندم. بار اولی که از تبریز رسیدم تهران، ساعت ۴ صبح بود و استراحت کردم و نماز صبحم قضا شد. شب که پدر به خانه آمدند، گلابه کردم که، «پدرجان! چرا برای نماز بیدار نگردید؟ من ناراحتیم.» گفتند: «تو که به من نگرستی برای نماز صبح بیدارت کنم.» گفتیم: «از حالا تا آخر عمرم، هر وقت برای نماز صبح بیدار شدید، مرا هم بیدار کنید.» گفتند: «این شد یک چیزی. چون خودت می‌خواهی، بیدارت می‌کنم.»

ایشان کمک کرد تا به این مقام رسیدند. مرحله سخت و بزرگی است که کسی آن مقام و منصب را کنار بگذارد و بیاید پایین‌ترین شغل را در پیش بگیرد. آخرین روزی که می‌خواستند از سازمان زندان‌ها بیرون بیایند، در مراسم تودیع، من هم بودم. ایشان به کارگاه اولین رفتند تا با زندانی‌ها خداحافظی کنند و گفتند: «برادرهای عزیز! من امروز از حضورتان مرخص می‌شوم. این مسئولیت را یک برادر بهتر از من قبول کرده.» تا این را گفتند، عده زیادی از پشت چرخ خیاطی هایشان بلند شدند و دویدند و با ایشان روبوسی کردند. چندین نفر اشک می‌ریختند. رابطه زندانیان و زندانی به این نحو بود.

نکنه دیگری که می‌خواهم بگویم این است که در طول زندگی، بعید می‌دانم که ایشان بیش از روزی چهار پنج ساعت خوابیده باشند و همیشه مشغول کار و فعالیت بودند. ما هرگز از ایشان مطلبی خلاف واقع نشنیدیم و یا اینکه خدای نکرده غلوی کرده باشند. اگر چیزی را نمی‌خواستند بگویند، خیلی راحت می‌گفتند نمی‌خواهم در باره این مطلب حرف بزنم. در مقاطعی که ایشان در مناصب حساس بودند، به هر حال ما دوست داشتیم اطلاعات دقیقی از اوضاع داشته باشیم. ایشان می‌گفتند اطلاعات من هم در حد اطلاعاتی است که مردم دارند. بیشتر از آن چیزی ندارم که به شما بگویم.

یا مسئله صبرشان. اتفاقاتی که برای ایشان پیش آمد، واقعاً تحملش دشوار بود. انسان برای یک دهه در زندان باشد، زیر شکنجه جمع‌هاش را بشکنند، چشمش آسیب ببیند، پایش صدمه بخورد و در برابر هیچ یک از آنها حتی یک ناله هم نکند. اینها همه درس عبرت است. خودشان می‌گفتند فقط کسی می‌تواند از میدان مبارزه، سالم بیرون بیاید که توحید قوی داشته باشد، وگرنه به بیراهه می‌رود.

بیشترین اثر تربیتی پدر بر فرزندان، از جمله خود شما چه بوده است؟

از زمانی که ما چشمانمان را به روی دنیا می‌کردیم، پدر بالای سرمان نبودند. در مقاطعی، از زندان آزاد می‌شدند و می‌آمدند، ولی باز دستگیر می‌شدند. ما هم دقیقاً در سن رشد بودیم و شخصیتمان داشت شکل می‌گرفت. برای اینکه این رابطه قطع

هم وقتی برای پرسیدن خاطرات به ایشان مراجعه کرد، نپذیرفتند و ترجیح دادند ناشناخته باقی بمانند. من فکر می‌کنم اینها همه از بزرگی آدم است. اینکه می‌گویم انسان وقتی از یک فردی فاصله می‌گیرد، تازه متوجه عظمت‌های روحی او می‌شود، معطوف به همین ویژگی هاست. مثلاً برهه‌ای را که ایشان از سازمان زندان‌ها بیرون آمدند، به یاد می‌آورم. امثال ما وقتی به سن ۶۳، ۶۴ سال برسیم، حاضریم بعد از احراز چنان منصبی، با دوچرخه برویم سر کار و در بازار بایستیم و کار کنیم؟ شاید تا چنین شرایطی پیش نیاید، نتوانیم متوجه عظمت این کار بشویم. شاید اگر ما چنین منصبی داشته باشیم، اگر از فردای آن روز به ما بگویند برو و یک کمی پایین‌تر بنشین، خجالت بکشیم، ولی ایشان خیلی راحت دم در مغازه ایستادند و به زندگی روزمره خود ادامه دادند. اولین روزی که ایشان به مغازه بازار رفتند، من همراهشان بودم. سر بازار با هم قرار گذاشته بودیم. ایشان با دوچرخه آمدند و می‌خواستیم دوچرخه را داخل بازار ببریم. من گفتم: «پدر! بازار شلوغ است. به مردم صدمه نمی‌خورد که بخواهیم دوچرخه را از وسط این شلوغی عبور بدهیم؟» دوچرخه دست من بود و می‌خواستیم ببرم و بالای مغازه بگذارم. پدر گفتند: «خجالت می‌کشی دوچرخه را بیاوری؟» احساس کردم رنگم قرمز شده و گفتم: «بله پدر جان! حقیقتش این است که خجالت می‌کنم؟ شما چرا این روش را در پیش گرفته‌اید؟» ایشان خودشان را خیلی شکستند و خدا هم به

یک دهه از شهادت پدر شما می‌گذرد. وقتی به دوران زندگی خود با ایشان فکر می‌کنید، اولین حسی که در شما به وجود می‌آید، چیست؟

انسان هر چه از یک کوه یا یک انسان بزرگ دورتر می‌شود و فاصله می‌گیرد، بزرگی او را بیشتر درک می‌کند. من هم تا در کنار ایشان بودم، عظمتشان را آن قدر که امروز درک می‌کنم، نمی‌فهمیدم. به اعتقاد من شخصیت ایشان را در ابعاد مختلف، از جمله خانواده، ارتباطات اجتماعی و بعد سیاسی باید بررسی کرد. از نظر خانوادگی، شاید نشود تفاوت فوق‌العاده زیادی را بین ایشان و دیگران مطرح کرد، چون همه به هر حال خانواده‌هایشان را دوست دارند و همه وقتی که یک فرد بزرگی را از دست می‌دهند، صدمه می‌خورند. انبوه خاطرات و نکاتی که بعد از شهادت ایشان و گاهی دوسه خبری که قبل از شهادتشان در مورد میزان صدماتی که در زندان خورده بودند و بزرگواری‌هایی که به خرج داده و زیر شدیدترین شکنجه‌ها حرفی زده و کسی را لو نداده بودند، شنیده بودیم که عظمت شخصیت ایشان را بیشتر نشان می‌دهد. در میان مبارزین، این رسم بود که به دشمن و به ساواک، اطلاعات سوخته می‌دادند. مثلاً اگر می‌دانستند که ده نفر از مبارزین، لو رفته‌اند، با هم قرار می‌گذاشتند که اسامی آنها را به ساواک بدهند و اگر هم قرار بود، اطلاعاتی بدهند، در این حد مسائل لو رفته باشد. در تمام آن سال‌ها، با وجود شکنجه‌های طاقت فرسایی که به ایشان دادند، نتوانستند حتی یک کلمه حرف از دهانشان بیرون بکشند. از کتابی که از اسناد ساواک درباره ایشان چاپ شده، این طور استنباط می‌شود که هر چه ایشان را شکنجه می‌کردند، آبدیده‌تر می‌شدند. مقام معظم رهبری هم درباره ایشان فرموده‌اند که مثل فولاد، هر چه شکنجه می‌دید، آبدیده‌تر می‌شد. وقتی که انسان از این بزرگ، فاصله می‌گیرد، می‌بیند در تمام زندگی‌شان، کسی حتی یک مورد نقل قولی از شکنجه‌هایی که در زندان دیده‌اند، نشنیده است. هر وقت این جور بحث‌ها پیش می‌آید، فوراً حرف را عوض می‌کردند. آقای عسکراولادی می‌گفتند که شهید لاجوردی به شدت دنبال این بودند که گمنام باقی بمانند و هر وقت به مناسبتی قرار بود با ایشان مصاحبه‌ای انجام و عکسی گرفته شود، غالباً طفره می‌رفتند. حتی مرکز اسناد

## پدر ضریب خطای فرزندان را به حداقل رسانده بود...

۲ «شهید لاجوردی در قامت یک پدر» در گفت و شنود  
شاهد یاران با دکتر حسین لاجوردی

فرزند شهید لاجوردی به رغم آنکه پزشک عمومی است و بخشی از وقت روزانه خود را به طبابت اختصاص می‌دهد، لیکن تلاش عمده‌اش را بر مدیریت و نیز تدریس در دبیرستانی متمرکز کرده که برای تعمیق تربیت مذهبی در نوجوانان، با حمایت بنیاد لاجوردی، پایه‌گذاری شده است. او که از لحاظ سیما نیز شباهت زیادی به پدر دارد، با ایمان و شوری از او سخن می‌گوید که در میان جوانان امروز، حکم کیمیا را دارد. با دکتر حسین لاجوردی که به پدر، بیشتر به دیده یک مربی متفکر می‌نگرد، در محل دبیرستان و به مدت دو ساعت به گفت و گو نشستیم. آنچه در پی می‌آید، ما حاصل این گپ و گفت پر نکته است.

